

غم و شادی از دیدگاه مولانا

محمدرضا برزگر خالقی (عضو هیئت علمی دانشگاه بین‌المللی امام خمینی، قزوین)

مقدمه

غم و شادی از انفعالات و کیفیات نفسانی اند. غم نتیجه تأثر نفس است از حصول امری مکروه و شادی زاده تأثر آن از امری مطلوب. در روایات و احادیث آمده است که معصومان و مؤمنان حزن و اندوهشان در دل و شادمانی و سرورشان در چهره است. علی علیه السلام می‌فرماید: *أَمَّا حُزْنِي فَسَرْمَدٌ* «کارِ همیشگی‌ام اندوه است و تیمارخواری» (نهج البلاغه، خطبه ۲۰۲، ص ۲۳۷). در *نفحة الرّوح و تحفة الفتوح* آمده است: «حزن حالتی است که چون بر سالک غالب شود و قایم گردد، او را از غیر و اشتغال به غیر فانی گردانند و نتیجه آن اشفاق است». (جندی، ص ۱۳۸)

عوامل غم

از نظر مولانا عوامل غم، اعمّ از محمود یا نامحمود، متعدّد و متنوّع است و از جمله آنهاست:

غرور و خودبینی - آدمی مغرور است و هر آنچه را به آن علاقه دارد مصون از زوال می‌خواهد و با از دست دادن آن دچار غم می‌گردد:

این همه غم‌ها که اندر سینه‌هاست از بخار و گرد بود و باد ماست

(مشوی، دفتر ۱، بیت ۲۲۹۶)

یکی از عوارض غرور و خودبینی بی ادبی و بی باکی است که آن هم غم به بار می آورد:

هرچه بر تو آید از ظلمات و غم آن ز بی باکی و گستاخی است هم

(همان، بیت ۸۹)

مولانا، در غزلیات شمس نیز، «با خود بودن» را عامل غم و غصه و چاره آن را در بی خودی دانسته است:

آن نفسی که با خودی بسته ابر غصه ای وان نفسی که بی خودی مه به کنار آیدت

(کلیات شمس، ج ۱، ص ۱۹۵)

جفا کردن با عقل کل و فرورفتن در معاصی و شهوات - در نظر مولانا، مجموع عالم صورت عقل کل است و چون با عقل کل به کثروی جفا کردی، صورت عالم تو را غم افزایش:

کلی عالم صورت عقل کل است
چون کسی با عقل کل کفران فزود
... من که صلحم دایماً با این پدر
هر زمان نو صورتی و نو جمال
کوست بابای هر آنک اهل قل است
صورت کل پیش او هم سگ نمود
این جهان چون جتستم در نظر
تاز نو دیدن فرومیرد ملال

(مشوی، دفتر ۴، ابیات ۳۲۵۹-۳۲۶۴)

همچنین هر معصیتی موجب قبض می گردد:

در معاصی قبض ها دل گیر شد
دزد چون مال کسان را می برد
او همی گوید عجب این قبض چیست
قبض ها بعد از اجل زنجیر شد
قبض و دل تنگی دلش را می خلد
قبض آن مظلوم کز شدت گریست

(همان، دفتر ۳، ابیات ۳۵۳-۳۵۵)

و باز:

هیچ اصلی نیست مانند اثر
لیک بی اصلی نباشد این جزا
آنچه اصل است و کشنده ی آن شی است
پس بدان رنجت نتیجه ی زلتی است
پس ندانی اصل رنج و درد سر
بی گناهی کی برنجاند خدا
گر نمی ماند به وی هم از وی است
آفت این ضربتت از شهوتی است

(همان، دفتر ۵، ابیات ۳۹۸۵-۳۹۸۸)

و باز:

خواه مال و خواه جان و خواه نان
همچنین هر شهوتی اندر جهان

هریکی زینها تو را مستی کند
چون نیایی آن خمارت می زند
این خمارِ غم دلیل آن شدست
که بدان مفقود مستیّت بُدست
(همان، دفتر ۳، ابیات ۲۲۵۷-۲۲۵۹)

دوری از معشوق و اصل خود و اسیر صفات سفلی شدن

چون نتیجه‌ی هجرِ همراهان غم است
کسی فراقِ روی شاهان زان کم است
(همان، دفتر ۲، بیت ۲۲۱۵)

فضای پرواز بر فراز خاک است و:

مرغ پرنده چو مانند درزمین
باشد اندر غصّه و درد و حنین
(همان، دفتر ۵، بیت ۸۲۰)

مرغ روح چون نتواند به عالم بالا پرواز کند، از اسارت درزمین و گرفتاری درزندان صفات سفلی دچار ملال می‌گردد. پس

چون ملالم گیرد از سفلی صفات
بر پرم همچون طیور الصافات
(همان، دفتر ۲، بیت ۳۵۶۳)

آرزوهای دراز - در نظر مولانا، یکی از علل غم، طول امل است. علی علیه السلام می‌فرماید: *وَإِنَّ أَخْوَفَ مَا أَخَافُ عَلَيْكُمْ إِتِّبَانِ إِبْتِغَاءِ الْهَوَىٰ وَ طُولُ الْأَمَلِ* «من بر شما از دو چیز بیشتر بیمناکم: در پی هوای نفس رفتن و آرزوی دراز در سر پختن» (نهج البلاغه، خطبه ۲۸، ص ۲۹). مولانا هم می‌فرماید:

آدمی را عجز و فقر آمد امان
از بلای نفسِ پُرحرص و غمان
آن غم آمد ز آرزوهای فضول
که بدان خو کرده است آن صیدِ غول
(همان، دفتر ۳، ابیات ۳۲۸۳-۳۲۸۴)

ترک ورد و ذکر - آدمی چون از یاد خدا غفلت ورزد خداوند به دل او غمی وارد می‌کند که او را از خود به درمی آورد و به سوی خدا رهنمون می‌گردد.

چون تو وردی ترک کردی در روش
برتو قبضی آید از رنج و تیش
آن ادب کردن بـود یعنی مکن
هیچ تحویلی از آن عهد کهن
(همان، ابیات ۳۴۹-۳۵۰)

نداشتن مرشد و راهنما - از آنجا که سالک بدون مرشد نمی‌تواند مسیر کمال را بییماید، در غیاب او، دچار دل‌مردگی و پژمردگی نفسانی می‌گردد:

این همه که مرده و پژمرده‌ای
زان بـود که ترکِ سرور کرده‌ای
(همان، دفتر ۴، بیت ۱۹۹۵)

فعل انسان - در مفهومی عام، مولانا غم را زاده عمل می‌داند:

پس تو را هر غم که پیش آید ز درد برکسی تهمت مینه بر خویش گرد
(همان، بیت ۱۹۱۳)

فعل توست این غصه‌های دم به دم این بود معنی قد جف القلم
(همان، دفتر ۵، بیت ۳۱۸۲)

عوامل برطرف‌کننده غم از نگاه مولانا

شتاب دگرگونی احوال نفسانی - هرچه احوال نفسانی زودگذرتر باشد، طبعاً غم زودتر زایل می‌گردد. این معنی را مولانا با تمثیل چنین بیان می‌کند:

چون به غایت تیز شد این جو روان غم نپایید در ضمیر عارفان
(همان، دفتر ۲، بیت ۳۳۰۱)

ملازم حق بودن - در برابر لذت‌ها و خوشی‌های زودگذر، اگر دل ملازم حق باشد با فزونی شادی‌های سپنجی غمگین نمی‌شود. این معنی به صورت‌های گوناگون در سخنان مولانا بیان شده است. در داستان دوستی خرس آمده است:

گفت از اقرار عالم فارغم آن که حق باشد گواه او را چه غم
(همان، بیت ۲۰۸۳)

تانشوی مست خدا غم نشود از تو جدا تاصفت گرگ دری یوسف کنعان نبوی
(کلیات شمس، ج ۵، ص ۲۰۱)

گر صید خدا شوی ز غم رسته شوی گر در صفت خویش روی بسته شوی
می‌دان که وجود تو حجاب ره توست با خود منشین که هر زمان خسته شوی
(همان، ج ۸، ص ۳۲۵)

شراب معرفت - مولانا شراب و باده منصوره را زایل‌کننده غم می‌داند. این شراب می‌تواند باده معرفت، سخنان پیر و مرشد، وصل دوست، یا هر آنچه آدمی را از خود آزاد می‌سازد باشد.

صنما از آنچه خوردی بهل اندکی به ما ده غم توبه‌توی ما را تو به جرعه‌ای صفا ده
که غم تو خورد ما را چه خراب کرد ما را به شراب شادی افزا غم و غصه را سزا ده
(همان، ج ۵، ص ۱۵۴)

عاشق به جهان چه غصّه دارد تا جامِ شرابِ وصل بر جاست
(همان، ج ۱، ص ۲۲۵)

صبر- مولانا، از زبان لقمان، صبر را عامل رفع غم می‌داند:

گفت لقمان صبر هم نیکو دم‌یست که پناه و دافع هر جا غمیست
(مثنوی، دفتر ۳، بیت ۱۸۵۲)

ذکر- مولانا یاد نام پاک را غم‌زدا شمرده است.

می‌گریزد ضدّها از ضدّها شب‌گریزد چون برافروزد ضیا
چون درآید نام پاک اندر دهان نی پلیدی ماند و نی اندهان
(همان، ابیات ۱۸۷-۱۸۸)

در مجموع، می‌توان برای غم دو نوع محمود و نامحمود قایل شد. عرفا غم آخرت را محمود و غم دنیا را نامحمود دانسته‌اند. اما ابوعثمان حیری همه غم‌ها را فضیلت شمرده است (ترجمه رساله قشیریّه، ص ۲۱۰). آنچه سبب قبض در سالک می‌شود اسارت در دنیای مادی و مشغله آن است. مولانا بهترین داروی غم ناشی از اشتغال به تعلّقات دنیوی و شهوات نفسانی را استغفار می‌داند:

پس بدان رنجت نتیجه‌ی زلّتی است آفت این ضربت از شهوتی است
گر ندانی آن‌گنه را زاعتبار زود زاری کن طلب کن اغتفار
سجده کن صد بار می‌گو ای خدا نیست این غم غیر درخورد و سزا
(همان، دفتر ۵، ابیات ۳۹۸۸-۳۹۹۰)

آن که غم و شادی دهد خداست

مولانا خدا را واردکننده غم در دل انسان می‌داند و در مثنوی، پس از مناجات با خدا، با اشاره به خلقت عالم و آدم می‌فرماید:

نسبتش دادی و جفت و خال و عم با هزار اندیشه و شادی و غم
باز بعضی را رهایی داده‌ای زین غم و شادی جدایی داده‌ای
(همان، دفتر ۲، ابیات ۶۹۷-۶۹۸)
فکرتی کز شادیت مانع شود آن به امر و حکمتِ صانع بود
(همان، دفتر ۵، بیت ۳۷۰۲)

آتشِ طبعتِ اگر غمگین کند
سوزش از امرِ ملیکِ دین کند
آتشِ طبعتِ اگر شادی دهد
اندر او شادیِ ملیکِ دین نهد
چون که غم بینی تو استغفار کن
غم به امرِ خالق آمد کار کن
چون بخواهد عینِ غم شادی شود
عینِ بسندِ پای آزادی شود
(همان، دفتر ۱، ابیات ۸۳۴-۸۳۷)

محلّ غم و شادی

مولانا، در باب محلّ غم و شادی، ضمن بازگفتِ اعتقادات قدما، عالم خاک را محلّ غم می شناساند:

شادی اندر گرده و غم در جگر
عقل چون شمعی درون مغز سر
(همان، دفتر ۲، بیت ۱۱۸۱)
کودکان خندان و دانایان تَرش
غم جگر را باشد و شادی زُشش
(همان، دفتر ۳، بیت ۳۷۴۰)
حکم او بر دیو باشد نه مَلک
رنج در خاک است نه فوقِ فلک
(همان، دفتر ۵، بیت ۳۱۸۶)

اثر غم و پذیرش آن از سوی عارف؛ غم هدیهٔ خدایی به نیک بختان است. تأکید مولانا در این باب بر سیر کمالی و نزدیکی به خداست. غمی که نه از روی اختیار و نه به سبب امور دنیوی باشد آدمی را به کمال سوق می دهد:

چون جفا آری فرستد گوشمال
تا ز نقصان و از روی سویی کمال
(همان، دفتر ۳، بیت ۳۴۸)
شاد از غم شو که غم دامِ لقاست
اندرین ره سویی پستی ارتقاست
(همان، بیت ۵۰۹)

باری، هدف نهائی سیر کمالی قرب حق است. فرد با درد و غم بیشتر به یاد خدا می افتد. در نتیجه، با خواندن خدا، حق هم او را یاد می کند. مولانا، پس از اشاره به مُلک و مال فرعون، می فرماید:

در همه عمرش ندید او دردِ سر
تسانند سویی حق آن بدگهر
داد او را جمله مُلکِ این جهان
حق ندادش درد و رنج و اندهان

درد آمد بهتر از مُلکِ جهان تا بخوانی مر خدا را در نهران
خواندنِ بی درد از افسردگیست خواندنِ با درد از دل‌بُردگیست
(همان، ابیات ۲۰۱-۲۰۴)

سپس از کفران تیره بخت و نزدیکی نیک بخت به حق در هنگام رنج سخن می راند:

نیست تخصیصِ خدا کس را به کار ممانع طُوع و مراد و اختیار
لیک چون رنجی دهد بدبخت را او گریزانند به کفران رخت را
نیک بختی را چو حق رنجی دهد رخت را نزدیک تر وامی نهد
(همان، دفتر ۴، ابیات ۲۹۱۴-۲۹۱۶)

پاک کردن دل از غیر نیز، که آدمی را به خدا نزدیک می کند، از آثار خجسته غم است:

فکر غم گر راه شادی می زند کارسازی های شادی می کند
خانه می رويد به تندی او ز غیر تا در آید شادی تو ز اصلِ خیر
می فشانند برگِ زرد از شاخِ دل تا بروید برگِ سبزِ متصل
می کند بیخِ سرورِ کهنه را تا خرامد ذوقِ نو از ماورا
غم کند بیخِ کژ پوسیده را تا نماید بیخِ روپوشیده را
غم ز دل هرچه بریزد یا بُرد در عوض حَقّاً که بهتر آورد
خاصه آن را که یقینش باشد این که بود غم بنده اهل یقین
(همان، دفتر ۵، ابیات ۳۶۷۸-۳۶۸۴)

عوامل شادی

عشق - شادی پایدار معجزه عشق است - عشقی که، در پرتو آن، عاشق تولد دیگر می یابد و چون ابراهیم خلیل می تواند از پشته آتش گلستان بسازد. عاشق شدن از نظر مولانا سودایی است که آدمی را از جا و مکان می رهاوند، کفر را دین و تلخ را شیرین می کند و وجود از غایت شیرینی یکسره حلوا می گردد. همه شادی ها گدای عشق اند و خوش رویی خصلت پایدار عاشقان. عاشق خندان می زید و خندان می میرد. مولانا عشق را همچون چرخ شادی می داند: هر که نردبانی برای بر رفتن و رسیدن به آن بیابد پشتش از غم ایام نخواهد خمید. عشق شاهی است که چون نمودار گردد غم را می گریزند. هر که از عشق زاییده شود زندگی جاودان می یابد و غم های هستی

شادی افزای او می‌گردند. عشق جسم خاک را به افلاک می‌رساند و کوه را به رقص می‌آورد:

ای عشق که جمله از تو شادند	وز نور تو عاشقان بزدند
تو پادشهی و جمله عشاق	همرنگ تو پادشاه نژادند
(کیات شمس، ج ۲، ص ۸۶)	
عشق خلیلی است درآ در میان	غم مخور از زیر تو آتش بود
(همان، ص ۲۵۷)	
عاشق شده‌ای ای دل سودات مبارک باد	از جا و مکان رستی آنجات مبارک باد
کفرت همگی دین شد تلخت همه شیرین شد	حلوا شده‌ای کئی حلوات مبارک باد
(همان، ص ۵۲)	

می و مستی - شادی مولانا محصول می و مستی است - می‌ای که هر جام آن با جانی برابر است؛ کیمیاست و به آنی همه غم‌ها را به شادی بدل می‌کند؛ بهترین داروی غم‌های کهن است؛ جان‌افزا و تحفه‌ای از آسمان است؛ خاصیت آن غم‌شویی است؛ کانِ حلوات است؛ می‌تواند وادی زهد و پرهیز را درنوردد و به گلستان شادی و طرب رهنمون گردد؛ هزار پیر ضعیف مانده بر جا را به رقص و طرب می‌کشاند؛ شیری است که، با غزش آن، غم توان‌ماندن ندارد؛ می‌دین است و غم کافر، و پیداست که دین با کفر سازش ندارد. بی‌می پالایش وجود و گریز از غم میسر نیست چون می از خم و حدت می جوشد و عقل و هوش و عاقبت‌بینی را محو و نابود می‌سازد:

هله خیزید که تامست و خوشی دست زنیم وین خیالِ غم و غم را همه درگورکنیم
(همان، ج ۷، ص ۱۳۴)

اندیشیدن به وصال - پررنگ‌ترین شادی‌ها و غم‌های مولانا از وصال و فراق است. وصل اصل شادمانی است؛ اگر همه پدیده‌های هستی صورت باشد، وصال معنی است. شوق وصال منحصر به انسان نیست، هر موجودی در پهنه گیتی آرزومند بازگشت به اصل خویش است. نی از درد هجران می‌نالد و طوطی، برای برگشتن به اصل، تا مرگ پیش می‌رود:

ای وصل تو اصل شادمانی کان صورت‌هاست وین معانی
(همان، ج ۶، ص ۸۷)

عوامل ثبات در شادی

احساس شادی بیش از حد - مولانا شادی محض است و ذره‌ای افسردگی را پذیرا نیست. افلاکی او را از زبان خودش چنین وصف می‌کند:

من این جسم نیستم که در نظر عاشقان منظور گشته‌ام بلکه من آن ذوقم و آن خوشی که در باطن مریدان از کلام ما و از نشان ما سرزند. الله الله، چون آن دم را دریابی و آن ذوق را در جان خود مشاهده کنی، غنیمت می‌دار و شکر می‌گزار که من آنم. (افلاکی، ج ۱، ص ۱۸۵)

وی رسیدن به این شادمانی پایدار را مستلزم گذشتن از چهار مرحله یا ارضای چهار نیاز جسمانی؛ امنیتی؛ محبت؛ و احترام می‌داند.

از نظر فروید هماهنگی خود و فراخود شادی‌آفرین است؛ نشاط حاصل از آن از رنج و سختی نمی‌گریزد بلکه در عین رنج متولد می‌شود و همیشه پایدار است. مولانا شادی پایدار خود را پس از دیدار با شمس به دست می‌آورد:

چون تو شیرین از شکر باشی بود کان شکر گاهی ز تو غایب شود
چون شکر گردی ز بسیاری وفا پس شکر کی از شکر باشد جدا

(مثنوی، دفتر ۱، ابیات ۱۹۷۹-۱۹۸۰)

تصویری که مجالس سبعة از سیمای مولانا نشان می‌دهد چهره‌ای متفکر و غمناک است؛ اندیشه‌مندی است که موقیّت‌های بسیار داشته و بی‌رنگی آنها را احساس کرده است، حال آنکه این تصویر در آثار دیگر مولانا دیده نمی‌شود. بنابراین، مولانا شادی خود را نیز، همچون بسیاری مواهب دیگر، از شمس دارد.

شادی حاصل از هدیه خداوندی و نتیجه تسلیم و رضا - شادی مولانا را شواهد آن، پیش و بیش از همه، مقدّس، متعالی، و فراتر از شادی‌های عادی جلوه می‌دهند. شادی مولانا از سنخی دیگر و بیان‌ناپذیر است. او در بازار زرگران از شنیدن آهنگ طلاکوبی به رقص درمی‌آید و در برابر چشمان حیران مردمان به پایکوبی می‌پردازد.

شادم که ز شادی جهان آزادم مستم که اگر می‌نخورم هم شادم
از حالت هیچ‌کس ندارم بایست این دبدبه خفیه مبارک بادم

(کلیّات شمس، ج ۸، ص ۱۹۲)

مگر نه این است که مولانا شادی خود را هدیه خدا می‌داند - هدیه‌ای که از جهانی سراسر شور و شادی و بزم می‌آید؟

گل از نسرين همی پرسد که چون بودی در این غربت
همی گوید خوشم زیرا خوشی‌ها زان دیار آمد
(همان، ج ۲، ص ۲۷)

آنجا جهان نور است هم حور و هم قصور است
شادی و بزم و سورا است با خود از آن نیام
(همان، ج ۴، ص ۴۳)

پایداری و اصالت در شاد بودن - حال برقی گذران است و لحظات خوش و روشن آن ماندگار نیست؛ می‌رود و در خاطر خاطره‌ای به جا می‌گذارد که تحمل دوباره تاریکی را سخت‌تر و آن را تاریک‌تر جلوه می‌دهد. اما نشاط حاصل مقام ماندگار است؛ شادی است که غم در پی ندارد. شیرین بودن از شکر نیست، شکر شدن است. اگر هم شادی مولانا را محصول حال بدانیم، باز زوالی ندارد؛ چون عارف وارسته‌ای است که در همه حال در حال است.

کی شود پژمرده میوه‌ی آن جهان شادی عقلی نگرده اندهان
(مثنوی، دفتر ۴، بیت ۱۶۵۳)

او به حق یقین واصل شده و شادی‌اش از این وصال و پایدار است.

شادی و موسیقی

روشن‌ترین جلوه شادمانگی مولانا در روی آوردن او به موسیقی پدیدار می‌شود. موسیقی و سماع شربت شفا بخش فسرده‌گی و خمودی‌اند. علاقه مولانا به موسیقی هم در اوزان غزلیاتش انعکاس دارد و هم در آداب مولویه.

شادی و خندیدن طبیعت

قسمتی از شادی‌های مولانا نتیجه رابطه تنگاتنگ روحی او با طبیعت است. در نگاه مولانا، کوه، دریا، درخت، باغ، باد، پرندگان، و موجوداتی که دیدن هر روزی آنها برای ما

عادی شده است بینا و شنوا هستند و از عشق به وجد می آیند.

گر اناری می خری خندان بخر تا دهد خنده ز دانه‌ی او خیر

(همان، دفتر ۱، بیت ۷۱۸)

از میان خنده‌هایی که مولانا به طبیعت نسبت می دهد، بیش از همه خنده گل به خنده او شبیه است چون خنده و شادی در طبع آنها و موهبتی الهی است:

قسمت گل خنده بود گریه ندارد چه کند سوسن و گل می شکفت در دل هشیارم ازو

(کلیات شمس، ج ۵، ص ۱۹)

خنده‌ای که مولانا در طبیعت می بیند هدیه خدا یا اولیاست و، از این جهت، با خنده انسان از یک سنخ است.

ای نوبهار عاشقان داری خبر از یار ما ای از تو آبستن چمن وی از تو خندان باغها

(همان، ج ۱، ص ۱۱)

توصیه‌های مولانا برای شاد زیستن

توکل - مولانا توکل را مؤثرترین سلاح مبارزه با غم معرفی می کند. توکل نزد عرفا سه درجه دارد: اعتماد به خدا؛ پناه بردن به او در همه حالات؛ تسلیم محض او بودن. اعتماد به خدا همه غم‌ها را منتفی می سازد و تنها غم دین را باقی می گذارد که آن هم طبع است و عین شادی است. در فیه مافیه (ص ۱۸۴) آمده است: «مَنْ جَعَلَ الْهُمُومَ هَمًّا وَاحِدًا كَفَّ اللَّهُ سَائِرَ هُمُومِهِ. هر که را ده غم باشد و غم دین را بگیرد، حق تعالی آن‌ته را بی سعی او راست کند».

گفت رو هر که غم دین برگزید باقی غم‌ها خدا از وی بُرید

(مشوی، دفتر ۴، بیت ۳۱۳۷)

ایجاد تنوع در زندگی - ایجاد تنوع فقط به معنای دگرگون کردن زندگی نیست بلکه مراد از آن خسته نشدن از تجربه‌های زندگی است؛ تماشای غروب، دیدن شادی همسر و فرزند با همان لذت اولین است؛ تنوع دادن به نگرش است نه عوض کردن موضوع نگرش. اغتنام فرصت و تأسف نخوردن بر گذشته - تأسف بر گذشته انسان را از حال باز می دارد. مولانا، برای رهایی از غم، به رها کردن گذشته و استفاده از حال فرامی خواند.

بدرالدین ولد در حضور مولانا از نبودن شمس آهی می کشد. مولانا ساعتی

خاموش می‌گردد و سپس می‌گوید اگر او را درک نکردی، به روان مقدس پدرم، به کسی رسیدی که در هراتار موی او صد هزار شمس تیریزی آونگان است.

ای خُنک آن را که او ایام پیش
اندر آن ایام کیش قدرت بود
وان جوانی همچو باغ سبز و تر
... پیش از آن کایام پیری دررسد
مغتنم دارد گزارد وام خویش
صحت و زور دل و قوت بود
می‌رساند بی‌دریغی بار و بر
گردنت بندد به حبل من مسد

(همان، دفتر ۲، ابیات ۱۲۱۵-۱۲۲۰)

مصاحبت با خوشدلان و شادان - در فیه مافیہ تأکید شده است که، چون با ناشناسی روبه‌رو می‌شوی، ساکت باش تا سخن بگوید تا بتوانی او را بشناسی؛ اگر هم سخن نگوید، اندیشه‌ای را که به ذهن تو می‌رسد و کلماتی را که با آن کلامت را شروع می‌کنی در نظر بگیر؛ زیرا این کلمات هم نتیجه درون اوست که در تو منعکس شده است. (ص ۴۰)

گفتم که بر حریف غمگین منشین
در باغ درآمدی سوی خار مرو
جز پهلوی خوشدلان شیرین منشین
جز با گل و یاسمین و نسرين منشین

(کلیات شمس، ج ۸، ص ۲۵۶)

مشاوره - درد دل که در فرهنگ ما سنت شده و رواج دارد نوعی مشاوره است. مولانا به زبان آوردن غم‌ها را یکی از راه‌های زوال آنها و تسکین خاطر می‌داند.

آن را که غمی باشد و بتواند گفت
این طرفه گلی نگر که ما را بشکفت
غم از دل خود به گفت بتواند رفت
نی رنگ توان نمود و نی بوی نهفت

(مکتوبات مولانا، نامه پنجاهم، ص ۱۲۵)

سکوت و کم‌گویی

گذشته از تأکیدی که آیات و احادیث و سخن بزرگان بر کم‌گویی دارند، خود نیز بارها غم و اندوه حاصل از پرگویی را احساس کرده‌ایم. مولانا کم‌گویی را عامل نشاط و غم‌زدایی معرفی می‌کند.

خامشی بحر است و گفتن همچو جو
بحر می‌جوید تو را جو را مجو

(مثنوی، دفتر ۴، بیت ۲۰۶۲)

در پایان، به تیمن، چند بیت از مولانا در همین مایه غم و شادی نقل می‌کنیم که لب نظر او را در این باب دربر دارد.

از غم و شادی نباشد جوشِ ما وز خیال و وهم نبود هوشِ ما
حالتی دیگر بود کان نادر است تو مشو منکر که حق بس قادر است
تو قیاس از حالتِ انسان مکن منزل اندر جور و در احسان مکن
جور و احسان رنج و شادی حادث است حادثان میرند و حقتشان وارث است
(همان، دفتر ۱، ابیات ۱۸۰۳-۱۸۰۶)

منابع

- افلاکی، شمس‌الدین احمد، مناقب العارفين، به تصحیح تحسین یازجی، چاپخانه انجمن تاریخ ترک، آنقره ۱۹۵۹.
- ترجمه رساله قشیریه، به تصحیح و مقدمه و تحشیه بدیع الزمان فروزانفر، علمی و فرهنگی، چاپ سوم، تهران ۱۳۶۷.
- جندی، مؤیدالدین، نفحة الزوح و تحفة الفتوح، به تصحیح و تعلیق نجیب مایل هروی، مولی، تهران ۱۳۶۲. فيه مافیه، به تصحیح و مقدمه و تحشیه بدیع الزمان فروزانفر، امیرکبیر، چاپ پنجم، تهران ۱۳۶۲.
- کلیات شمس یا دیوان کبیر، ۱۰ جلد، به تصحیح و مقدمه و تحشیه بدیع الزمان فروزانفر، امیرکبیر، چاپ سوم، تهران ۱۳۶۳.
- مثنوی معنوی، به تصحیح رینولد نیکلسون، مولی، تهران ۱۳۶۳.
- مکتوبات مولانا، به تصحیح توفیق ه. سبحانی، مرکز نشر دانشگاهی، تهران ۱۳۷۱.
- نهج البلاغه، ترجمه سید جعفر شهیدی، علمی و فرهنگی، چاپ بیست و یکم، تهران ۱۳۸۰.

